

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کیمیایاگر

THE ALCHEMIST

اثر: پائولو کوئیلو

ترجمه: فریبا ریاضی مظلومی

آرمان خرد

Coelho.Paulo

کوئیلو، پائولو، ۱۹۴۷ -

کیمیاگر / پائولو کوئیلو: ترجمه فریبا ریاضی مظلومی - مشهد: آرمان خرد، ۱۳۸۵
۱۶۵ ص.

ISBN 964-96789-1-3

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا

The Alechemist.

عنوان اصلی:

این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است.

۱. داستانهای برزیلی - قرن ۲۰ م. الف. ریاضی مظلومی، فریبا، ۱۳۴۶

مترجم، ب عنوان، ۵۸۸/۷۲۳ PZ۳ ۸۶۹/۳۴۲ ۱۳۸۵

کتابخانه ملی ایران ۵۴۸۷ - ۸۵ م

نام کتاب: کیمیاگر

نویسنده: پائولو کوئیلو

مترجم: خانم فریبا ریاضی مظلومی

ویراستار: خانم ز. محمدی

انتشارات: آرمان خرد

چاپ: اول - ۱۳۸۵ - دقت

تعداد صفحه: ۱۶۵ صفحه

تعداد: ۳۰۰۰ جلد

شابک: ۳-۱-۹۶۷۸۹-۹۶۴

قیمت: ۱۵۰۰۰ ریال

انتشارات آرمان خرد

مشهد: خیابان جنت، پاساژ جنت، بازار کتاب، شماره ۱۱

تلفن: ۲۲۳۲۳۰۲، همراه: ۰۹۱۵۵۰۱۷۶۰۸

سخن متوجهم

رنج امروزتان گنج فردا را
برایتان به ارمغان خواهد آورد. فقط
تصمیم شماست که سرنوشت را
می سازد.

رویاهایمان را سرکوب نکنیم که
بی آنان زندگانی را امیدی نیست و
بی امید زندگانی را آهنگی نشاید.

زندگی از درون انسان
می جوشد و هیچ شادی نمی تواند
با عشق ورزیدن برابری کند.

مترجم: فریبا ریاضی مظلومی

مقدمه

باید اذعان کنم «کیمیایگر» بر خلاف کتاب دیگرم، «زیارت» که اثری غیر تخیلی و واقعی بود، کتابی سمبولیک محسوب می شود. یازده سال از عمرم را صرف دانش کیمیایگری کردم. تصور تبدیل فلزات به طلا و همچنین کشف «اکسیر جوانی» برای من که اولین بار با جادوگری مواجه می شدم، بسیار مسحور کننده بود. اقرار می کنم که «اکسیر جوانی» مرا بیشتر مجذوب خود کرد. قبل از اینکه حضور خداوند را احساس کنم، فکر اینکه روزی همه چیز به نیستی می گراید، مرا دچار ناامیدی می کرد. بنابراین وقتی فهمیدم احتمال یافتن مایعی وجود دارد که می تواند عمر انسان را افزایش دهد، تصمیم گرفتم. روحاً و جسماً خود را وقف به دست آوردن این مایع کنم. آن زمان، یعنی سالهای اول دهه هفتاد، دوران انقلاب بزرگ اجتماعی بود. و هنوز در برزخ کتاب مهمی درباره کیمیایگری منتشر نشده بود. همانند دو شخصیت کتاب، در صدد برآمدن تا با پول اندکم، کتابهایی را که از خارج وارد

کشور می شد، خریداری کنم. روزانه ساعتهای زیادی را صرف مطالعه نمادها و علامتهای پیچیده کتابها می کردم. به افراد انگشت شماری که در ریودوژانیرو مشغول فعالیت بر روی «اکسیر اعظم» بودند، مراجعه کردم. اما آنها از دیدن من امتناع ورزیدند. به نزد افرادی که خود را کیمیایگر می دانستند، رفتم. آنها آزمایشگاه های مخصوص به خود داشتند و قول دادند در ازای دریافت مبلغ هنگفتی، اسرار این هنر را به من بیاموزند. امروز می فهمم که ادعای آنها کذب محض بوده است.

همه تلاشهای من به هدر رفت. از آنهمه اتفاقاتی که شرحش در متون کیمیایگری آمده بود، خبری نشد. کتابها به زبان نامفهوم و پیچیده ای نوشته شده بودند و دستورالعمل ها به شکل نمادهایی چون ازدها، شیر، خورشید و جیوه بودند. نمایش نمادین دستورالعملها من را سر در گم می کرد و به اشتباه می انداخت. در سال ۱۹۷۳ که از پیشرفت در این کار بازمانده بودم، مرتکب عملی بسیار غیر مسئولانه شدم. زمانی که برای دولت کار می کردم، تصمیم گرفتم با شاگردانم نمایشی مربوط به لوح زمرد را تمرین کنم.

این کار و دخالتهای دیگرم در سالهای بعد در زمینه های جادوگری منجر شد تا با همه گوشت و خونم به معنی این ضرب المثل پی ببرم: «آن کس که کاشت، برداشت». همه زندگی من تباه شده بود. تا شش سال بعد نسبت به مسائلی که فهم آنها از حدود توانایی حواس پنجگانه خارج بود، بسیار شکاک شده بودم. خود را تبعید روحانی کردم و در این مدت چیزهای مهمی آموختم: این که فقط حقیقتی را می پذیریم که قبلاً آن را در اعماق قلبمان رد کرده ایم؛ و اینکه نباید از سرنوشت خود بگریزیم، همچنین دست خدا با همه صلابتش، سخاوتمند است.

در سال ۱۹۸۱ با استادم برخورد کردم. او دوباره مرا به سوی راهی که از قبل برایم رقم خورده، بود سوق داد. پس از اینکه با عقاید او آشنا شدم مطالعه کیمیایگری را به تنهایی از سر گرفتم. شبی، پس از یک جلسه طولانی مدت تله پاتی (انتقال فکر)، با هم به گفتگو نشستیم و من از او پرسیدم چرا کیمیایگران همیشه از چنین زبان مبهم و پیچیده ای استفاده می کنند.

استادم گفت: "کیمیایگران سه دسته اند: یک دسته آنهایی که از زبان مبهم به این خاطر استفاده می کنند چون نمی دانند چه می کنند. دسته دیگر به این علت از زبان مبهم استفاده می کنند که می دانند چه می کنند اما این را هم می دانند که قلب محل دریافت زبان کیمیایگری است نه فکر و عقل آدمی."

"-پس دسته سوم چه؟"

"-دسته سوم آنهایی هستند که هرگز درباره کیمیایگری چیزی نشنیده اند، اما از طریق نفس موفق می شوند به «کیمیا» دست پیدا کنند."

و به این ترتیب، استادم - که جزو دسته دوم بود - قبول کرد به من درس کیمیایگری بدهد. فهمیدم که زبان سمبلیک - که آنقدر مرا خشمگین و کلافه می کرد، تنها راه رسیدن به «روح جهان» یا به قول یانگ «بی خبری عمومی» بود. به «افسانه» شخصی و نشانه های خداوند پی بردم و دانستم که حقایق بسیار ساده بودند به همین علت ذهن منطبق گرای من نمی توانست آنها را بپذیرد. همچنین موفق به کشف این نکته شدم که به دست آوردن «اکسیر اعظم» کار عده انگشت شماری نیست، بلکه همه انسانهای روی زمین از عهده انجام آن بر می آیند. البته «اکسیر اعظم» همیشه خودش را در نظر

همه به شکل یک تخم مرغ یا یک بطری مایعات نشان نمی دهد. اما بدون شک، همه می توانند به «روح جهان» وارد شوند.

به همین علت کتاب «کیمیایگر» متنی سمبولیک دارد. در این کتاب از همه آموخته هایم استفاده کردم. در ضمن کوشیدم تا از نویسندگانی که موفق به بکارگیری «زبان جهانی» شده بودند، یادی بکنم؛ نویسندگانی چون همینگوی، بلیک، بورگز (که او هم از حکایت های ایرانی در یکی از داستان های کوتاهش استفاده کرده)، مالبا، تاهان و خیلی های دیگر.

استادم برای توضیح در باره دستة سوم کیمیایگران داستانی برایم نقل کرد که برای به پایان رساندن این مقدمه طولانی خالی از لطف نیست.

:- مریم مقدس تصمیم گرفت به اتفاق مسیح کودک از آسمانها به زمین فرود آید و از صومعه ای دیدن کند. راهب ها که از این ملاقات به خود می بالیدند، به نوبت به نزد بانوی مقدس می آمدند تا به نحوی ارادت خود را نسبت به او نشان دهند. یکی شعر زیبایی خواند، دیگری نقاشی هایی برگرفته از موضوعات انجیل را نشان داد، سومی اسامی تمام قدیسین را بازگو کرد و به همین ترتیب همه راهبان یکی یکی به نزد مریم مقدس و مسیح کودک آمدند و هنرهای خود را عرضه کردند.

آخرین راهب از همه راهبان صومعه متواضع تر بود. او هرگز کتابهایی که در آن زمان تعلیم می دادند، نخوانده بود. پدر و مادرش آدم های ساده ای بودند که در سیرک سیاری کار می کردند و آنچه به او آموخته بودند چیزی جز پرتاب توپها به هوا و تردستی با آنها نبود.

وقتی نوبت به او رسید، سایر راهبان می خواستند به اجرای این برنامه پایان دهند زیرا آن راهب پیر چیز جالبی برای عرضه نداشت و ممکن بود



وجهه صومعه را پایین آورد. اما او هم در ته قلبش احساس می کرد که باید چیزی از خود برای مریم مقدس و مسیح کودک به نمایش بگذارد. با وجود اینکه از نگاههای تحقیر آمیز برادرانش احساس شرمندگی می کرد، چند پرتقال از کیفش در آورد و شروع به تردستی با آنها در هوا کرد و گفت که تردستی تنها کاری است که می تواند انجام دهد. در آن لحظه، مسیح کودک که در دامن مادرش نشسته بود خندید و شروع به کف زدن کرد. و مریم مقدس بازوهایش را گشود و از راهب خواست کودک را در بغل گیرد.

پائولو کوئیلو